

سرنوشت حاکمیت مردم در فاصله دو انقلاب ایران

یا

گزارشی از دو انقلاب

مهدی خانابا تهرانی

از روزی که پادشاه قاجار، زیر فشار آزادیخواهان ایران، فرمانی را امضا کرد که به فرمان مشروطیت معروف شده است، تا بیست و دوم بهمن ماه ۱۳۵۷ که نظام سلطنتی در برابر طغیان عمومی مردم فرو ریخت، تاریخ کشور ما گزارش خلاصه دو انقلاب و پیامدهای آنهاست. در یکی از این دو انقلاب، حرکت روشنگرانه و آزادیخواهانه مردم ایران به تصویب قانون اساسی انجامید، که به رغم نواقص و معایب بنیادیش، حاکمیت اراده ملی در آن به رسمیت شناخته شد تا رأی مردم و نمایندگان برگزیده ملت جانشین اراده خودکامه سلطان مستبد گردد و برای اعمال حاکمیت مردم بر چگونگی اداره کشور، مجلس شورای ملی برپا شود. منطق سیاسی حاکم بر آن حرکت چنان بود که حتی بسیاری از نواقص قانون اساسی آن انقلاب در عمل رفع شد و از جمله آزادی مذاهب و آزادی زنان در صحنه فعالیت اجتماعی و سیاسی کشور در عمل برقرار گردید و در زمینه فرهنگی، نسلی از بزرگان علم و اندیشه تربیت شدند که هر ایرانی آزاده و روشنفکر به وجود آنان و آثارشان افتخار می‌کند. انقلاب مشروطیت ایران نخستین اقدام وسیع ملت ایران در برانداختن نظام استبدادی و تحقق بخشیدن به حق حاکمیت ملی خویش به شیوه‌ای دموکراتیک در سرآغاز دوران نودساله اخیر بود. با روی کار آمدن رضاشاه و تأسیس سلسله پهلوی، هرچند بخش مهمی از خواسته‌های مردم در انقلاب مشروطیت، به صورت اقدامات اصلاحی دولتی و به شیوه‌ی اصلاح از بالا تحقق یافت، اما با شروع استبداد رضاشاهی، با از میان رفتن آزادی مطبوعات و تشکل، با دست‌اندازی هرچه بیشتر حکومت به حق رأی مردم و جلوگیری از انتخابات آزاد، و در نهایت با تشکیل دوره‌های قانونگذاری فرمایشی و پرکردن مجلس از نمایندگان قلابی که برگزیده واقعی مردم نبودند، روح و جوهر انقلاب مشروطه ایران پایمال شد و حق حاکمیت ملی به معنای واقعی کلمه بار دیگر از میان رفت و بدینسان جامعه دوباره در مسیری قرار گرفت که از لحاظ ارتباط حکومت با ملت تفاوت‌های ماهوی بارز و روشنی با دوره‌های پیش از مشروطه نداشت. با بازماندن حرکت جامعه به سوی آزادی و مدنیت، پادشاه مشروطه دوباره در عمل، همان سلطان مطلق العنان پیش از مشروطیت بود و پلیس سیاسی رژیم با خودسری بر جان و مال مردم حکومت می‌کرد. به عبارت دیگر، آنچه را که رژیم از لحاظ تحقق بخشی از خواسته‌های مدنی انقلاب مشروطیت در وجدان مردم به دست آورده بود، از لحاظ سیاسی از دست داد و مشروعیت سیاسی قدرت بیش از پیش مورد سؤال قرار گرفت. چندان که با وقوع جنگ جهانی دوم و حمله قوای متفقین به ایران و تبعید رضاشاه، هنگامی که زبانها باز و قلم‌ها آزاد شدند، همگان از دوره سیاه اختناق سخن می‌گفتند و این اختناق اگرچه از لحاظ شکل اجتماعی با اختناق تاریخی گذشته‌های دور کشور فرق داشت، اما باری بیانگر آن بود که سلطنت رضاشاهی در محدوده سیاسی از آرمان‌های مشروطیت به نحو

خطرناکی دور و به ماهیت حاکمیت بلامنازع استبداد سیاسی در قالب دیوانسالاری حکومتی تا حدود زیادی نزدیک شده است، زیرا در مقابل دستاوردهای اقتصادی و سازمان‌یافتگی مدنی جامعه، که حاصل حکومت رضاشاهی بود، از لحاظ سیاسی، یعنی مشارکت آزادانه نیروهای اجتماعی در عرصه سیاست، دوران رضاشاهی چیزی نداشت که به تاریخ عرضه کند. نه تنها سازمان، سندیکا، حزب و تجمع آزادانه‌ای شکل نگرفته و پایدار نشده بود، نه تنها مطبوعات به واقع مستقل و آزادانه از حکومت پیدا نشده بودند، نه تنها روح آزاداندیشی و تفکر مستقل تقویت نشده بود، بلکه از میان برداشتن نطفه‌های شکل گرفته ناشی از انقلاب مشروطیت و نابود کردن تظاهر سیاسی آنها در حیات اجتماعی ایران کارنامه سیاسی حکومت رضاشاهی را در این زمینه تشکیل می‌داد.

در چنین اوضاع و احوالی، بسیار طبیعی بود که جامعه سیاسی کشور، و نیروهای به اصطلاح اپوزیسیون جامعه، به محض برداشته شدن سرپوش‌های اختناق و فشار، حالت انرژی‌های سرکوب شده‌ای را داشته باشد که تازه از قید و بند رها شده‌اند، چرا که دوران بیست ساله رضاشاهی، به علت مخالفت با هرگونه ارتباط و تشکل آزادانه، هیچگونه کمکی به بالندگی و بلوغ سیاسی آنها نکرده بود.

این نیروها، با فضای به نسبت بازی که پس از تبعید رضاشاه و به تخت نشستن فرزند جوان وی به جای او پیش آمد، دوره کوتاهی از زندگی سیاسی آزادانه را تجربه کردند که حضور نیروهای خارجی در ایران و کشاکش آنها برسر قدرت و نفوذ در داخل کشور به سرعت به صورت عاملی اضافی و خارجی بر شکل‌گیری آنها تأثیر گذاشت. شروع مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت و حضور مصدق به عنوان مظهر آمال و آرزوهای ملی مردم ایران - که امید به آزادی و دموکراسی از یک سو و آرزوی استقلال و مخالفت با نیروها و نفوذ خارجی از سوی دیگر، برآیند سیاسی آن بود - در بسیج آن نیروهای تازه آزاد شده و کشاندن هرچه بیشتر آنها به صحنه عمل اجتماعی و سیاسی نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. مردم ایران دوباره موفق شده بودند در صحنه سیاست حضور پیدا کنند و با دخالت در سرنوشت اجتماعی و سیاسی خویش، پایه‌های یک حاکمیت به راستی ملی را بریزند. روال زندگی سیاسی به نحوی بود که احساس همیشگی جدایی ملت از دولت، که در طول تاریخ به صورت نوعی عدم رضایت و مخالفت بنیادی ولی بدون هویت سیاسی مشخص تجلی داشت، می‌رفت تا دگرگون شود و جای خود را به اپوزیسیون سیاسی به معنای خاص کلمه بدهد. اپوزیسیونی که عناصر سازنده آن هرچند مخالف دولت بودند اما تشکل و هویت سیاسی خاص خود را داشتند. و حضور مشخص آنها در صحنه سیاسی تعدیل‌کننده قدرت دولتی و عامل ارتقاء وجدان سیاسی جامعه بود چرا که ذهنیت اجتماعی را از نظر خطر یکسویه‌نگری، جزم‌اندیشی و قدرت‌طلبی تک‌تازانه و سیاه و سفید بینی مذهبی نسبت به مسائل باز می‌داشت و زمینه‌ای فراهم می‌کرد تا هر نیروی سیاسی در جایگاه واقعی خویش قرار گیرد و به دیگر نیروها به چشم رقیب سیاسی بنگرد که می‌توان با او بر سر هدف‌هایی درگیر شد یا به توافق رسید، نه به چشم معاندی ذاتی که باید به هر وسیله و قیمت که شده کنار گذاشته یا حذف شود.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نقطه پایانی بر این روند سیاسی - اجتماعی بالنسبه متعادل و آزادانه جامعه بود. سرکوب و فشاری که بی‌درنگ پس از این کودتا بر نیروهای سیاسی وارد شد بی‌رحمانه‌تر از نظایر خود در نظام رضاشاهی بود. از سوی دیگر، دستگاه حکومتی، با استفاده از حمایت خارجیان، بر تشکل سرکوبگرانه خود به نحو بی‌سابقه و خطرناکی افزود و قدرت سیاسی، اندک اندک چنان تمرکز بی‌سابقه و منظمی پیدا کرد که تا آن زمان در تاریخ کشور سابقه نداشت.

رژیم همان ایدئولوژی "اصلاحات از بالا" همراه با جلوگیری از بروز آزادانه اراده ملی و تشکل آزادانه نیروهای سیاسی را به نحو خطرناک‌تری دوباره دنبال کرد. هرچند افزایش کمک و حمایت‌های خارجی در شکل دادن به این ایدئولوژی و تحقق عینی آن در جامعه ایرانی و افزایش درآمد دولت از ممر عایدات نفتی زمینه‌هایی فراهم کرد که رژیم در تحقق خواست‌های اقتصادی و حتی تا میزانی می‌توان گفت مدنی خود بیش از گذشته به توفیق دست یابد و جامعه ایرانی را به یک معنا وارد آن مرحله‌ای کرد که خود، "تمدن بزرگ" می‌نامید و ما می‌توانیم آن را "مدرنیزاسیون" یا وارد شدن در الگوی توسعه اقتصادی غربی - صرف‌نظر از داغ باطله کودتا به کمک قدرت‌های خارجی - از لحاظ سیاسی، فاصله میان دولت و ملت، فاصله میان دستاوردهای اقتصادی - فرهنگی رژیم و ماهیت سیاسی - اجتماعی عقب مانده آن به حدی زیاد بود که تصویر جامعه ایرانی از لحاظ سیاسی در واقع بازتابی از شاهنشاهی ماقبل اسلامی ایران در مدنیت امروزی غربی می‌نمود و خود رژیم نیز باکی از آن نداشت که بر این تصویر نابهنگام تأکید کند و هرچه بیشتر بدان نزدیک شود. طبیعی است که در چنین شرایطی، که اکثریت مردم از لحاظ سیاسی در واقع رعایای شاهنشاهی محسوب می‌شدند، آنچه بنام اپوزیسیون در خفا و آشکار باقی مانده بود از حالت اپوزیسیون سیاسی به معنای دقیق کلمه هرچه بیشتر دور و به حالت مخالفت بنیادی و بی‌هویتی ک‌همیشه در طول تاریخ ایران دارا بوده هرچه بیشتر نزدیک می‌شود، مخالفان حکومتی هویت سیاسی - اجتماعی خود را روز به روز بیشتر از دست می‌دادند و در خیل عدم رضایت بی‌شکل و بی‌هویت جامعه روز به روز متحمل می‌شدند. اندیشه سیاسی جای خود را به احساس و عاطفه همدردی و همدلی و مخالف‌خوانی داد زیرا که بیان هر نوع اندیشه مستقلی روز به روز محدودتر می‌شد. حتی کسانی که در داخل حکومت قرار داشتند و جزیی از ابزار اجرایی الگوی "توسعه از بالا"ی آن بودند، امکان نداشتند که به اندیشه‌های خویش بپردازند و به صورت آزادانه به آنها بنگرند. از این رو روز به روز بیشتر چهره دوگانه می‌یافتند و لاقیدی و بی‌اعتنایی‌شان به آنچه به کمک خود آنها در صحنه سیاسی ایران می‌گذشت بیشتر می‌شد. آنها در واقع روزها و آشکارا همنشین قدرت و عامل اجرایی حکومت بودند، اما شب‌ها و در خفا همدرد مردم و بیگانه نسبت به قدرتی که به یک معنا قدرت خود آنان هم بود.

در چنین شرایطی پیداست که همه چیز در مفهوم قدرت سیاسی خود خلاصه می‌شود و همه چیز بدان برمی‌گردد که این قدرت سیاسی را باید به هر وسیله و قیمتی که شده برانداخت. اما این تمامی ماجرا نیست. دنباله ماجرا را تا آنجا که به پیروزی جنبش انقلابی ایران، و شکوفایی روح آزادی در سرآغاز این جنبش، و مسلط شدن ولایت مطلقه فقیه بر ایران مربوط می‌شود دیگر می‌شناسیم و نیازی به توضیح مفصل ندارد، نیروی مخالفت بنیانی مردم در برابر استبداد سلطنتی محمدرضا شاه که مشروعیت سیاسی در چشم مردم نداشت به صورت جنبش عمومی و به حکم اجبار ناشی از استبداد سیاسی رژیم سرانجام آشکارا در حیطه نفوذ مذهب قرار گرفت. و پس از آن که به صورت سیلی بنیان‌کن پایه‌های رژیم قبلی را برافکند و در چاله مکنده عمیقی که مذهب پیش‌پایش از قرن‌ها پیش کنده بود سرازیر و زندانی شد، چاله‌ای به عمق نه ۱۴۰۰ سال بلکه به عمق هزاران سال تاریخ و روحیه مذهبی قوم ایرانی.

اگر ویژگی فکری - سیاسی رژیم گذشته مخالفت با تشکل عملی جامعه مدنی به صورت یک ملت خودمختار و حاکم بر اراده خویش بود، ویژگی ولایت فقیه نفی مطلق مفهوم ملت و تخریب وسیع پایه‌های مادی آن برای

تبدیل کردنش به امت اسلامی است که با وجود " ولی فقیه " نیاز به موجودیت دیگری ندارد. و این یعنی برباد دادن تمامی دستاوردهای بالنسبه مثبت یک قرن حرکت سیاسی - اجتماعی مردم ایران است.

در این بازنگری کوتاه به تاریخ مبارزات گذشته و بازاندیشی کارنامه آن، ما روشنگران و روشنفکران ایران نه دلیلی برای به خود بالیدن داریم و نه موجهی برای سرافکننده بودن و احساس گناه، نه آن دسته از ما که برکنار از وسواس‌های وجدان اعتراضی، راه همکاری و همگامی با قدرت‌های سیاسی روز را درپیش گرفته بودن، نه آن عده از ما که در لاک روشنفکری خویش خزیده بودند و می‌کوشیدند تا رضایت خاطر خود را در لابلای کتاب‌ها بجویند و نه در میدان پرمخاطره عمل، نه یاران نیمه راه که به سودای خام شرکت در ولایت فقیه یا به توهم همسویه دانستن خود با قدرتی که در چشم آنان " ضد امپریالیست " می‌نمود، رو در روی آرمان‌های دموکراتیک ایستادند و در ساده‌اندیشی یا سرسپردگی خویش در واقع تیشه به ریشه خود زدند، و نه حتی آن گروه از ما که در تمامی این سال‌های پرمخاطره کوشید تا به آرمان‌های خویش وفادار بماند، هیچکدام شاید درسی نداشته باشیم که به دیگری بدهیم، چرا که همگی تا امروز وابسته به یک تقدیر تاریخی و میراث‌دار یک تعهد مشترکیم؛ تقدیر تاریخی ملتی پاکبخته و دربند، و تعهد مردمی که خود موظف به رهایی خویش و آزاد کردن کشور خویش‌اند و در کوره امتحان تاریخی به تجاربی مشترک رسیده‌اند.

تجربه نشان داد که نظم دموکراتیک وابسته به محتوای نظام و چگونگی ساختن قدرت و میزان حضور فعال نیروهای اجتماعی و سیاسی و هستی نهادهای سیاسی - اجتماعی خارج از قدرت سیاسی دولتی است که در کارکرد نظام دموکراسی اهمیت دارد.

ما آزمودیم که جدایی حقوق شرعی از حقوق مدنی امری ناگزیر است. از درون کتب آسمانی و دستورهای اولیا و انبیا نمی‌توان حقوق بشر و برنامه کشورداری بیرون کشید. احترام و تقدس آن کتب و آن دستورها در زندگانی فرهنگی و اخلاقی جامعه و گستراندن افق‌های آرمانخواهی بشر به جای خود، برای اداره کشور در جهان امروز برپایه اتحاد و وفاق ملی، چاره‌ای جز مراجعه به حاکمیت ملی و حقوق بین‌المللی و قانونگذاری آزادانه از راه آراء مردم نیست.

ما آزمودیم که قدرت دولتی چنانچه در دست یک دولت دموکراتیک هم باشد، به تنهایی و بدون وجود هستی نهادهای اجتماعی - سیاسی، صنفی خارج از حیطه قدرت دولت و یک فرهنگ سیاسی دموکراتیک و اپوزیسیون به معنای اخص کلمه، نمی‌تواند ضامن دموکراسی پایدار و برپایی جامعه مدنی باشد.

ما آزمودیم که تفکیک قوا و استقلال نیروهای قضایی کشور دستاورد مهم فلسفه سیاسی در جهان امروز است و مراحل که قانونگذاری نوین در رسیدگی به دعاوی تعیین کرده است. تنها ضامن معتبر در پیشگیری از تجاوز به حقوق فردی و اجتماعی مردم است. ما آزمودیم که حقوق بشر سند افتخار بشریت کنونی است. و آنان که بنام ایدئولوژی‌های انقلابی و بشریت آرمانی معاند حقوق بشرند، و برای بشر انواع و اقسام قایلند، در واقع خود و همگان خود را از یگانه سپر دفاعی معتبر در جهان امروز محروم و میدان را برای انواع تجاوزها و خودسری‌های فردی و گروهی باز می‌کنند. سرانجام اینکه ما آزمودیم که واقعیت یک چیز است و آرمان‌های ما چیز دیگر، اگرچه بشر قادر به زندگی بدون آرمان نیست. اما زندگی اجتماعی در صلح و سازندگی هنگامی میسر است که آرمان‌های فردی و گروهی با واقعیات اجتماعی خردمندان سازش داده شود.

در چنین شرایطی که تجربه یک قرن در طی یک دهه بر ملتی گذشته است، در چنین شرایطی که راه‌حل‌های پیشنهاد شده افراطیون سروری طلب راست و "چپ" در کوره آزمون تاریخی با بن‌بست روبرو گردیده، چندانکه حتی در شرق و غرب اروپا و در بسیاری از کشورهایی که مسایلی همانند مسایل ما دارند، همه جا صحبت بر سر فضای باز سیاسی، همبستگی و تفاهم ملی است، در چنین شرایطی که الگوی توسعه مبتنی بر قیومیت فکری و عمل کردن به جای مردم نه همراه با مشارکت مردم، چه در نمونه شاهنشاهی و چه در نمونه‌های مذهبی و نظامی و "پولپوتی" اش در عمل باطل از آب درآمده است، چه باید کرد؟ آیا باید دست روی دست گذاشت تا مستبدان بر سر عقل آیند و به میل خود از استبداد و خودکامگی و در نهایت از حکومت دست بکشند؟ آیا باید به انتظار نشست تا معجزه‌های رخ دهد و صاحب قدرتی در گوشه و کنار جهان کمره‌مت بریندد و ملت دربند ایران را از زنجیر اسارت قرون وسطایی رها کند؟ اینها خیال باطل است. رهایی ما و ملت ما به دست خود ماست. و خود ما کی هستیم؟ کدام گروه از ما در داخل و خارج کشور، کدام بخش از آنچه بنام "اپوزیسیون" در داخل و خارج کشور معروف است، به تنهایی قادر به شکستن طلسم اسارت و راندن غاصبان حق مردم از حکومت است، کدام گروهی می‌تواند به تنهایی و بدون در نظر گرفتن سایر گرایش‌ها در برنامه‌ای موافق با اجماع عام ملت شرایط کشور دارای مشروع و قانونی در ایران را فراهم کند؟

اگر سودای همدستی با غاصبان حق مردم با خواب بر سر کوبی خونین‌تر و قهری خانمان براندازتر از آنچه گذشته است را در سر نداشته باشیم، تنها راه نجات کشور مبارزه هماهنگ سیاسی در نیروهای پای‌بند به حاکمیت ملی، مدافع حقوق بشر، طرفدار جدایی دین از دولت و هوادار توسعه آزادانه کشور در چارچوب منافع ملی است که بتواند اصل خدشه‌ناپذیر تمامیت ارضی ایران، برخی از مسایل مهم و بنیادی کنونی، از آن جمله عدالت اجتماعی و مسئله اقوام و فرهنگ‌های محلی و آزادی و برابر حقوق ادیان و مذاهب را بر اساس تمرکز زدایی خردمندانه حل کند.

هدف این ائتلاف ملی پیکار همگانی برای فراهم آوردن شرایط مراجعه دوباره به آراء عمومی مردم ایران با شرکت و نظارت تمامی گروه‌های مؤلف ملی به منظور خروج جامعه ایرانی از بن‌بست کنونی است. در بازبینی قانون اساسی ایران باید اصولی که در فوق برشمردیم به صراحت در نظر گرفته شده باشد. مسلم است که تفرقه کنونی نیروها بسیار زیاد و میزان آمادگی افراد، گرایش‌ها و سازمان‌ها برای پیوستن به یک ائتلاف ملی بسیار کم است، و فراهم کردن مقدمات یک آشتی سازنده ملی بین نیروهای معترض و مبارز ایرانی در داخل و خارج کشور کاری آسان نیست، اما این هم مسلم است که چنین تجمعی از نیروها برای به راه انداختن یک پیکار سیاسی کارآمد و جان‌نشین‌ساز، تنها راه نجات کشور و یگانه ضرورت تاریخی کنونی ماست. بدون وجود جنبش آزادیخواهانه مردم ایران در راستای مردمسالاری و یک اپوزیسیون متشکل خارج از قدرت حاکم هرگونه دلبستگی به تحول خود به خودی درون نظام ولایت مطلقه فقیه پندار واهی بیش نخواهد بود. از این رو جامعه برای نیل به تفاهمی ملی و دموکراتیک نیاز به ارزیابی واقع‌بینانه، به دور از تنگ‌نظری و درجا زدن در دگم‌های فردی و گروهی، از گذشته و حال داشته و دارد. در این ارزیابی باید نیک و بد، مثبت و منفی خود و دیگران را بدون غرض بررسی کرد. اگر می‌خواهیم راه آینده تفاوتی با گذشته داشته باشد، و دور حذف حاکم مستبد و جایگزینی آن با مستبد دیگری تکرار نگردد، باید قبل از هر چیز به سرنوشت حاکمیت مردم و مصالح و منافع ملی و نسل‌های جوان ایران بیاندیشیم و نه منافع کوتاه مدت خود و یا گروه سیاسی خود. بد نیست یادآور شوم که در چند سال اخیر برای

نخستین بار در نشریات داخل و خارج کشور، گفتگوی گسترده‌ای درباره همزیستی، دموکراسی و آشتی ملی آغاز شده است. امروز به جرات می‌توان گفت که در میان روشنفکران سیاسی ایران، ذهنیت دموکراتیک و اصلاح‌طلب به تدریج بر ذهنیت انحصارطلب و افراطی پیشی گرفته است.

باید در نظر داشت چنین واقعیت تاریخی است که نیروهای چپ دموکرات ایران طی سال‌های گذشته در جهت نزدیکی نظری و عملی گام‌های مؤثری برداشته‌اند و بدون شک ایجاد یک تشکل سیاسی فراگیر از نیروهای چپ دموکرات از یک سو و تشکیل جبهه جمهوریخواهان دموکرات و نیروهای ملی از سوی دیگر در سرنوشت ائتلاف ملی نقش به‌سزایی خواهد داشت. و مسلم است که صرف نظر از افراطیون شناخته شده در "چپ" و راست بخش وسیعی از مبارزان راه آزادی، دموکراسی و استقلال در داخل و خارج کشور بر سر اصول اساسی لازم برای یک ائتلاف ملی چندان فاصله‌ای از هم ندارند. و اگر صراحت بیان و شجاعت اخلاقی در اعلام اصول و مواضع بنیادی در کار باشد. با گذشت و فداکاری و گفتگو می‌توان به راه‌حلی مطلوب رسید.

روی سخن تنها با مخالفان خارج از کشور و یا اپوزیسیون خارج از حکومت نیست. حتی آن دسته از افراد باوجدان و آگاه در داخل نظام کنونی ایران که از خودسری‌ها و مردم‌فریبی‌های حکومت بیان به تنگ آمده‌اند و دریافته‌اند که حاصل همه فداکاری‌های آنان جز دور شدن هرچه بیشتر از مردم و کمک به استبداد و خودکامگی نبوده است، متحدان طبیعی یک ائتلاف ملی برای رهایی ایرانند. آنان نیز می‌توانند به آزادیخواهان مردمسالار بپیوندند و تا دیر نشده به جبران مافات برخیزند.

ما باید در بازنگری انتقادی به کارنامه گذشته خویش پیش‌قدم شویم تا راه برای عمل باز شود، چرا که مردم ایران چشم به راه یک اقدام عاجل‌اند. مردم در بند ایران هنگامی به ندای مبارزه پاسخ مثبت خواهند داد که دورنمای یک حرکت هماهنگ و یگانه‌ساز در راستای نیازهای واقعی کشور امیدبخش آنان باشد و چنین باد.